

.. ب رضا شاهی در آخرین لحظات هم عدد ای را کشتند، عددی دیگر را زخمی کردند و جلو فرار کرد هارا گرفتند. بعد از مدتی دولت مبور شد همه‌ی کرد هارا آزاد کند. عدد ای از آنها در این حادثه جان باختند.

میرزا طاهر تنکابنی - روزی عدد ای را آوردند که تیشان چند روحانی و عددی زیادی مالک و خرد مالک بودند. همه‌ی اهل مازندران واژور و کجور بودند. می‌گفتند این کروه در انقلاب بیلان نیز اشتراک نداشته بودند. بعده بودند. گفتند توی این عدد دو تن وزیرهم داریم. مادر زندان دیدیم که عدد ای از این آقایان نعاذخوانده و رسماً صحبت از "خدابه شاه عمرد رازی بد" می‌گفتند. بنابراین مانه فقط با اینها محاسرت نمی‌زدیم بلکه تا حد ودی هم از آنها پاپسر بودیم.

د رآنروزها ماحیاط زندان را گل کاری می‌کردیم، حیاط درید و رآ و ۴ مدیر زندان، برای خود نمای میل داشت که حیاط ها گل کاری بشوند ما هم می‌خواستیم مشغولیات داشته و مدتی در هوای آزاد باشیم. چند سالی من شده بودم با غبان این دوحیاط بخاراطرا یم که روزی ماهسته هلوکا شتیم. زمان کشتم و مامیوه آنرا خورد و دوباره و سه باره کاشتیم و میوه‌ی آنرا دیدیم. کویا هلو پسرازمه سال میوه میدهد.

باری روزی میرفتم به بیمارستان تاکل برای کاشتن در حیاط اکرید و روان بیا ورم. پیرمردی کوتاه قد و اکنی پیش قدم میزد. بعاقفته بودند که کیکی ازو زرا همین آقاست. از این رونم ازد و رنسبت با و نظرخوشی نداشت. او بد ون مقدمه پعن نزد یک شد پرسید: "شواراد رکجاد ستگیر کرد واند؟" من گفتم "در تبریز پرسید: "از زرگان تبریز چه کسانی را می‌شناسی؟" جواب دادم: "شترزا". منتظر بودم واقاش تلخ شود ولی او اصلاح بروی خویش نباورد برعکسریه سؤلات خود ادامه داد. پرسید: "این چه کلی است؟" گفتم "کل حنا" پرسید "بد رد چه میخورد؟" گفتم "برای رنگ کرد ن پیش". پاسخ زنندگی مرابا زهم تحمل کرد و آن روز باین ترتیب گذشت. تاروزد پکری با زاده میرای برد نکل. اتفاقاً عدد ای پا غبا در حیاط بیمارسان جمع بودند. دیدم همین آدم روبه با غبانها و سایرین که در آنجا بودند گفت "کافقی را برد اشته برش شای گزارده اند و ناشر را شهاده اند شاه". فهمیدم از کسانی که بجان شاه دعا می‌کنند نیست. عوضی کرفتم. یک نیا خجالت کشید. دیدم بنا حق من باین آدم توهین کرد. بعد ابا اود وست شدم، فهمیدم که ایشان میرزا طاهر تنکابنی است. اعفو شد بیان حالی

لشروا نیشروا نمشروطه وازهمداران سلیمان محسن استند ری بود اور اینها بست
دفع از خرد هالدین ما زندران آورد و بودند رضا شاه املاک نزد کجوری هارا
غضب درده بود آنها را به محکمه داده بود کسروی در محکمه بنفع خرد هالکین
وبزیان رضا شاه رأی داده بود و در آنروزها شجاعت می خواست که قاضی علیه
شاه رأی بدد هدایت میرزا طاهر تکابی هم در سنده تصدیق نرده بود که
املاک مال این خرد هالکین است و رضا شاه حقی بر آنها ندارد خرد هالکین را
زندانی کردند میرزا طاهر هم جزو آنها زندانی شد بعد ها اورا بنا شان تبعید شد.

ققام شیرازی — در یايان نظری بزندانیان آنروز بزد نیست

از قمام شیرازی یعنی همان فنودال معروف شیراز و سر شهرد ها ستمهار
انگلیس هم سخنی پکوئیم اور اچند صبا حی بزندان آوردند و در کرید و رهفیت
که کرید و رهابود جاد اند افسران زندان مثل مکس د و رشیرینی د و روا اکر
بسودند همه نوع پستی و خدمت می کردند می گفتند پولد اراست ازا و چیزی
میرسد آقاد رزندان وضع شاهانه داشت بخاری مخصوص د راطاقش می
سوخت نوکر مخصوص داشت آفتتابی نقره ای از منزل برا یاش آورد بودند من
گفت آفتتابی طلاش دارم که نمی شود بزندان آورد

با اینهمه کبکه و بد بد به آقای قمام خود را باخته بود کسیکه آنهمه
بلابرد هقاتان رحمتکثر می آورد و خم بار و غصی ورد کسیکه پوست مردم راهی
کند و صد هانغرا زیر شلاق و تازیانه کشته و هزاران خانواده را بخاک سیاه می
نشانید بد ون اینکه احساسی از تا شرد رجه رهرا ش نهایان شود اینک د مقابله
نخستین فتار از جانب یک فنودال برتر زیون و بد بخت شده بود سربد
بد یوار می گفت که وناله می کرد و می خواست که در حقش ترحم کنند.

قمام شیرازی متهم بود که با سرد اراسعد بختیاری همکاری کرده است
در حالیکه اتهام واقعی خود سرد اراسعد هم روشن نبود قاعده ترا رضا شاه از
قمام حق و حساب می خواست قمام اینرا می فرمید اما می ترسید که کار جا های
بار یکتر نکشد او یا لابه وزاری هرنو تهای رانکار می کرد با کریمه می گفت که پسرم
یتیم خواهد شد (پسر شر على قمام آنوقت در انگلستان تحصیل می کرد) وی
با استفاده از انواع وسائل می کوشید رضا شاه راملقات کند تا ترتیب پرداخت
حق و حساب را بدد هد و خود را زندان رها کند پیش از بازگشت با انگلستان کرم بود
ملاقات بار رضا شاه انجام گرفت قمام خوشحالی فراوان از ملاقات بزندان
برگشت دیگر می شریعت نمی شد قرار شده بود داماد اعلیحضرت یعنی شوهر

اشرف بشود • قوام آزاد شد •

پس از سوم شهریور سر قوام، اشرف را طلاق داد • اما پیوند طبقاتی در خانواده فشود الی باقی ماند و محکمتر شد • قوام شیرازی در همهٔ توطئه‌های ضد حزب توده‌ی ایران در فارس بادر را پریا لیسم همکاری کرد و با قساوتی دوچندان به غارت و شکنجهٔ توده‌های استمکش اداده داد •

محاکمه — سال‌ها بد ون محاکمه در زندان ماندم • مرادر تبریز باعده‌ای زندانی کرد صبور ندد و سیه‌ی ماباخیلی از سازمانهای حزبی شهرستانها مربوط میشد. ولی دلیلی برای محاکمه و محکوم کرد ن نداشتند • ما وقش دستگیر شد صبور دیم که هنوز قانون ضد کمونیستی وجود نداشت • شایح بود که د وسیه‌ی هاراد اد ماند به کسیکه دردادگستری بحلت شدت عمل لقب "شر" داشت • او هم گفته بود که این عده را نمیتوان محاکمه کرد • افراد یکه با ماسا دستگیر شده بودند یکی یکی آزاد میشدند • اما "خطرناک" های میاندند از گروه تبریز ۴ — ۵ نفر مانده بودند، که بردند و یکجا محاکمه کردند • من تنها ماندم • محکمه‌ای در کارنیوبود • با هیچ قانونی نمیشد مرا محکوم کرد •

در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی، وقتی قریب به سال ارزشانی شدم میگذشت تاره محاکمه تشکیل دادند و مرا به تنهاش به محکمه بردند • روزی که ادعاناهی داد سtan را برایم آوردند در زندان مجرد شهر بودم • آنچه در ادعاناهه نوشته بودند گناهی محسوب نمیشد، حتی طبق قوانین دولتشی آنروز دادستان میگفت: "آرد اش اواتسیان کمونیست است و علاقه‌ی مفرطی به کمونیسم دارد • در زندان نیز مثل کمونیست رفتار میکند" •

راستش را بخواهید از این اتهام راضی ماندم • حقیقت را بیان کرده و برخلاف معمول آن‌زان کمونیسم را با جنبی پرسنی تعبیر نکرده بود • در آن روز هاد سtan د ولتی مرکب از دزدان و عوامل امپریالیسم که همه‌چیز مملکت را فروخته و خود عامل اجنبی بودند، انتراسیونالیسم پرولتاری را مغضبانه بشه اجنبی پرسن تعبیر میکرد • و نمیخواست مردم بهمند که کمونیسم یعنی راه و علم رهایی رحمتگران، یعنی دوستی خلل ناپذیر میان همه‌ی دموکراتها و انقلابیون جهان یعنی از خود که شتگی با خاطریت برفت، تناول و رفاه زیستگان را برای اراده‌های احترازی برایم قائل شده و از این چرند یکات

نگفته بود راضی ماندم •

روز محکمه تعیین شد • ما بردند یکی از ساخته‌های دادگستری که

نرسیده بانتهای باب همایون درگوشی چپ بود در محکمه من تنها بودم
لئی حضورند اشت وکیل هم نداشتمنه پولی داشتم که وکیل بکیر و نسنه
اجازه میدادند کسی را بنام وکیل تسخیری تعیین کرده بودند که روزگاری
کنسول ایران در تبریز بوده وقتی قضات وارد شدند از جابرخواست قیار
فه هاترش شد اما کسی چیزی نگفت دادستان نطق کرد مرست آمد ولی از حد
محمول تجاوز نکرد رئیس طبق محمول سوالاتی کرد کوتاه و استاندارد
نام نام پدر، عضو حزب که نیست بوده اید وغیره پاسخهای زیکوتاه واستاندارد
بود: "عضو هیچ حزبی نبوده ام".

دفاع وکیل تسخیری عبارت از این بود که "این متهم سالهای در زندان
مانده و مکافات دیده است حالا هم که وقت ورود آقایان قضات از جابرخواست
آقایان نباید آنرا جرم تلقی فرمایند برای ماشوقی ها این چیزها مهم است اما
در اریه این نوع رفتار عادت دارند!!"

پس از این دفاع درخشان! بخود من حق دفاع دادند اما چه
دفاعی؟ نه کسی آنرا میشنید نه در روزنامه ای خبرش درج میشد، نه بدست مردم
میرسید و نه در رای محکمه ثابت نموده است! اما بهر صورت وظیفه خود دانستم که تا
پایان از خود دفاع کنم فکر اصلی دفاع عبارت از این بود که بی هیچ علتی
سالهای در زندان محاکمه در زندان مانده ام، عضو هیچ حزبی هم نیستم و در هیچ جا
چنین چیزی ثابت نشده و هرگز بدان اعترافی هم نکرده ام و تأثیث از قانون
خدم که نیست زندانی شده ام و همه میدانند که قانون عطف باسابقه نمیشود
اضافه کردم که میدانم محکمه رای مستقلی ندارد شاید آقایان قضات آرزو
داشتند که مستقل میبودند و حق رای میداشتند اما حالا این فقط یک آرزو است
آنهم پذیرفته اگر یاشد.

محکمه با صد و رهای از قبل تعیین شده پایان یافت مرابد همسال
زندان محکوم کردند منشی دادگاه بالحن ویژه و یک تواخت و صدای بسیار
بلند رای را میخواند در اطاق خالی، این صدای بلند، مضحك بود من علا
ایندت را بدبون محاکمه در زندان گذرانده بودم. کمتر رای کوش میدادم.
چشم پروزنامه ای بود که دادستان زیردست شد اشت روزنامه ای ارجاعی فرانسوی
زبان *intrensicant* دلم میخواست این روزنامه را میداشتم و
خبری ولواز منبع ارجاعی کسب میکردم.
حکم محکمه دهسال بود گذشت بشاه گزارش داده تقاضای

تحبیین تکلیف نمودند . نهنه بود " حبس ابد باشد " .

سفر بد پیار نامعلوم - اوضاع دنیا بسرعت تغییر میکرد . آلمان به لم سтан حمله کرد . بینگ جهانی پرداخته و خونینی آغاز شد . در این بین نفتند که جراید شوروی اشاره ای کرد . اند که در سرحدات جنووی کشورها صراحتاً عی در فعالیتند . در آنوقت در ایران عده زیادی جاسوس آلمانی مشغول فعالیت خد شوروی بودند و منظور جراید شوروی نیز اشاره بهمین بود . مجازی از انتشار این خبر نگذشت که ماوراء زندان بدد و مقدمه و غافلگیرانه بدد . نفر از زندانیان سیاسی دستوردادند : " انانشهی خود را جمع کنید " . جمله بعد کافی جدا بود . فرمیدم که تو خود را کارنیست و قصد همی دارند . اما نمیتوانستیم حد سبز نیم که چه میخواهند . اثاث خود را جمع کردیم و آمدیم به هشت اول . معلوم شد اعلیحضرت حبس ابد بدون رای محکمه را کافی ندانسته که نه است " تبعید " . کجا ؟ نمیدانیم . شاید هم منظورهای دیگری دارند . بار فنا . شیکه در زندان تهران میباشدند خدا حافظی میکردیم . متقابلاً میکوشید یهرو . حیه هارا محکمنگاهداریمیگفتیم : " شجاع باشیم " ، وحدت و یگانگی را حفظ کنیم " .

ده نفری که تبعید میشدند اگرچه غالب کمونیست بودند ولی از یک قاعده نبودند . نامبخش ، شورشیان ، برادران العویش و حتی یوسف افتخاری تو رو - تشكیت جزو تبعید یهرا بودند .

مارآوردند و کردند توییک اتویوس و دوتاد و تابازنجریهم بستند تا وسط راه قادریه حرکت نباشیم . عده ای از افسران جوان مد رسمی شهریانی مامورها بودند . این افسران در جنوب زندان مرکزی تحصیل میکردند و گاه برای پراطیک بزندان میآمدند . ما از قصد نهائی سفر خبر نزد اشتیم . حتی جهت حرکت راه هم نمیدانستیم . پس از مدتی دیدیم که سرا اتویوس را بسوی جادهی قم کچ کردند . بشاه عبدالعظیم کرسیدیم یک پاسبان سابق زندان بنام یحیی خان و سلط میدان ایستاده بود و راهنمایی میکرد . او یک ازیاسبانانی بود که مارا شلاق میزد .

مرا بایک زندانی بنام فرهنخی هم زنجیر کرد . بودند . او از گسانی بود که سوابق طولانی آشنائی با هم داشتیم در موقع تحصیل در مسکوا و یک کلاس پاپین ترا میزد . بود و درین حال من در کلاس آنها سیاست جوانی تدریس میکردم . در سازمان تحریر فعالیت میکرد و روش خوبی نداشت و وقتی سازمان

تبریز لورفت و مراد مستکیر کرد نه او هم د مستکیر است . در زندان رفتار بدی داشت و هم او بود که در موقع مواجہ به در سپرمانی تبریز با وفاحت همه چیزاتوی چشم من گفت . هم زنجیری با اورایم براستی زبرآ و بود . اما خود او اصرار داشت که با من باشد . از ترس خود را کم کرد . بود و ساید در کنار من احساس حمایتی میکرد و بحساب زجر وحی من آرامش میافت .

نخستین ایستاده مادر روسط بیابان میان شاه عبد الحظیم و قم بود . اتوبوس رانکا هدایت شد . سرانجام اصرار من در ماورین اثربود اشت . مرا از هم زنجیری با فرهنگ نجات دادند ، خیال الموتی با من هم زنجیر شد . اینطورلا - اقل از نظر روحی هرایم راحت تر بود .

رفقاد رطول راه با وقار بودند . با وجود نامعلوم بودن مقصد سفر و هدف پلیس ، روحیه ها خوب بود . مامیکوشیدم مامورین شهرمانی همراه خود را تبلیغ کنیم . آنان با ما رفتار محترمانه ای داشتند . خود آنها هم نمیدانستند که عاقبت کارچه خواهد شد . فقط میدانستند که عدد های زندانی "خطروناک" را دارند از زندان مرکزی در میکنند که "آرامش" برقراری است . آنها بایک نوع حس ترحم بنا مینگریستند . گمان میکردند که "اینها را صیرنده نایبود کنند" . این عقیده ای آنها بود . خود ما هم اینطور فرمیزدیم . یکی از ماورین ، مذهبی بود و کوشش میکرد که با ما همراهی کند تا آخرین دقایق زندگی بپاسخ نگزد . بقیه افسرها خاموش بودند ولی بد رفتاری هم نمیکردند . لابد نیخواستند به کسانی که همه کوم بهرگند توهین کنند . اینرا هم پکویم که این جوانان ، تازهواردا داروهی پلیس شده و هنوز تا مخرا استخوان پلیس رضاشا هی نشده بودند . یکی از آنها جوانی بود تبریزی . من ، تابخواهید ، برای اود را طراف مسائل گوناگون جهانی سخنرانیها "لرد م امایک کله پاسخ نشندم . در طول راه اتوبوس راد قهقهه خانه هانگاه میداشتند و اطراف قهوه خانه را قرق میکردند . سهیم سرورد آبه راه میاند اختند که "پایشید" ، "د رو شوید" رد شوید ، نایستید "که همه می - فهمیدند موضوع مذهبی در را راست . ماهیم از هر فرصتی برای تبلیغ مردم ، برای شناساندن خود مان و اینکه ما هوادار زحمتکشان هستیم ، مخالف رئیم حاکم وطن پرست و آزاد یخواهیم استفاده میکردیم . میگفتیم که مدتهاست بین کناء زندانی شده ایم و حالانمید اینم مارا کجا ویرایجه میبرند .

شب اول را در زندان قم گذراندیم . شب دوم باصفهان رسیدیم . بردند بزندان کهنه ای اصفهان و شب را در آن جاتوی شپشها پسربردیم . امکان

که برای ملاقات با سایر زندانیان داشتیم. شبها ما را زهم جدا نمیکردند و هر کس را همیزند در عادت جد اگانه و باعدهای دیگر میخواهانیدند، من در اطاقی بودم با سه زندانی اصفهانی. نمیدانم، شاید هم جاسوس شهریانی بودند. شب سوم پیش از رسیدم و در زندان شیراز خوابیدم. از قاره همان زندان که مخانی بود. میگفتند آقا محمد خان قاجار هم در آن زندانی بوده. دیوارهای بسیار رضخیم داشت و آب بسیارید و سبزرنگ و نیشده خورد. در بیرون زندان پیش این دیوارهای ضخیم سروهای شیرازی سر برافراخته بودند.

در شیراز چند صبحی ماندیم اگرچه ما حرکت نمیدادند، ولی محلی بود که ماندنی نیستیم و مسافریم. بعد هافمیدم که راههای جنوب آرام بیست یارخانی بکوه زده اند و لیس میترسد که آنان در راه به کاروان مابتنند و بجا غارت مار آزاد نکند. اتفاقاً حساب غلطی هم نبود. زیرا شنیدم که به تویوسی که ما را برده بود، موقع بازگشت بشیراز حمله کردند.

پاری پس از چند روز ما را بسوی آباده حرکتدادند. چیزی از شیراز نرفته بودیم که جادرهای ارتشی را دیدیم. روی یک پل، محجوره توقف شدیم. متوجه عیب کردند بود. در این وضع نگرانی آورو آینده نامعلوم، صد ای ناله نسی به گوشغان رسید، که تاخواهید خوش آیند و رو حبخش بود. پسرچهی ده ساله‌ای بود که گوشنده میچرانید و نیزد. وقتی دید اتویوس ما توقف کرد بسوی ما آمد. فریاد "د ورسو" از ماورین برخاست. اعتراض کردیم. دلیل نداشت که از زد یک شدن این پسرچهی چویان بنا جلوگیری کنند. برای ما همیکی از طبیعت آزاد بود. سرانجام رئیس ماورین و محافظین، که منوجهری نامی بود، راضی شد. مانع این کودک نی زن نشود او مدعی برای ما نی نواخت تا اتویوس برآه افتاد. بعد از شیراز شبان در زندان برازجان ماندیم که از همه زندانهای سر راه بد ترو ساخته ام آن از عهد د قیانوس بود. از آنجا ما را بسوی بوشهر برداشتند. جاده هاتنگ ویاریک و کوهستانی و سیار خط رناک بود. حفاظی نداشت و آدم هر لحظه خود را بربل پرتگاه میدید. رانندۀ ای داشتیم ماهروی بسیاری احتیاط. از پرستگاهها بسرعت میگذشت و عجله داشت که با خود را هر چه زودتر بمقصد برساند. اعتراض هاد را نمود ناشی نمیکرد.

در میان این درجهای بجاشی رسیدیم بنام داشت اوزن ما را برای مدت کوتاهی نگاه داشتند و پیاده کردند، ولی اجازه نمیدادند که زندانیان یک قدم از خطی که بد ورشان کشیده بودند حتی برای قضای حاجت دور شوند.

از قرازند اینها از یا غیهای که بنظر آنها شاید پشت هرستگی نشسته بودند میترسیدند . ولی همین دشت او زن که زندان ماشد ببود ، در این تابستان به راستی که پنهان شد تمام وکالتی بود . در زندگی مناظر طبیعی فراوانی دیده ام ولی چنین منظره‌ی زیبائی را دیگر بیاد ندارم . شاید پس از تحمل سالها زندان و محرومیت از طبیعت ، این زیبائی دوچندان بچشم میآمد . دامنه‌ی کوه تا چشم کار میکرد پرازد رخت و سبزه وكل بود . پرنده‌گان میخواستند در ورود و راه بشاری بود که صدای ریزش آب آن بگوش میرسید . طبیعت با خاصیت زیبائی خود در راه زندانی را تسکین میبخشدید و امید میداد . خوش بینی و امید با آینده‌ی بهتر را در روح ما زنده ترمیکرد . حلقه‌ی زندانی که از هرسوها را احاطه کرده بود نمیتوانست تعاس قلبی عمیق مارا با طبیعت زیبا و مرد میکمپشت این کوه‌های زیباد راه زندگی تلاش میکردند قطع کند .

فریاد "محترمانه" زندانیان برخاست: "آقایان سوارشود" .

سوارشید یم . هاشمین بسوی بوشهر برآمد . نمیخواستند ماروزروشن وارد شهر کنند . نرسیده بشهر نگاهداشتند تا غروب شود . آفتاب درافق دریانا - پدید میشد . هرگز آفتاب را باین بزرگی و با چنین عظمتی ندیده بودم ، منظره‌ای بود پسیار زیبا و رویروی ما بوشهر بود و زندان آن .

آنچهای که ما چند ساعتی توقف کردیم تا غروب شود ده محروف "چا" کوتاه بود . دهی که شیخ حسین و سرانش از آن برخاسته و علیه انگلیسها جنگیده بودند . داستان دلیران تگستانی در ایران معروف است و ما را زینه در این نقطه توقف کرد . ایم راضی بود یم . یک رابطه‌ی درونی ، همواره مبارزین را صرف نظر از زمان و مکان بهم میهیوندند . در این توقف ، خاطره‌ی چاه کوتاه‌هیما در ذهن ما روضنتر نقش می‌بست .

شب که تاریک شد کاروان برآمد افتاد . اتوبوس در وسط پل سواری جلو و یک سواری پنهان شد که آقایان مامورین که محافظت مابودند ، دیگر از این پس با ما کار نمودند . ما را تحویل زندان بوشهردادند . رئیس زندان بوشهر جوانی بود شیرازی . شب اول ، شاهی برای مسافرین که میرسند تهیه کرد میتواند . از آن پس جیره‌ی زندانیان را بیک پاسبان میدادند که اخیراً دیگر میکرد و برای ما چیز مختصری درست میکرد . جیره‌ی زندانیان روزی که بیش از یک ریال بود اماده وریال نمیگردید .

زندان بوشهر، مرکزی خش بود. مارا که بآن جارسانیدند از هم جدا کرد.
دند و هرگز هی را به جایی فرستادند. مانمید انتیم کچه کسانی را کجا فرستاد
دند. تنها پس از آزادی از زندان بود که توانستیم ازحال هم خبر گیریم.
این تبعید ۱۱ ماه طول کشید. درخاطرم شانزده ماه مانده است شاید کمی
بیشتریاً کمتر باشد.

کامبخت را در رهمنان زندان بوشهر نگاهد اشتیم بودند. رئیس شهر ری^۳
اهل اصفهان بود. در همان چند صبحی هم که خود من در زندان بوشهر
ماندم اورادیدم که می‌آمد و بزندانیان سرمیزد. شاید برای خود او هم جالب
بود که با آخره با چند تن زندانی روشنقرو فهیمه سروکار داشته باشد و گهی
بزند. کامبخت بعد هابعن گفت که در زندان بوشهر بیمار شد و همین
رئیس شهریانی از مرکزی معنی از سراسر مختاری تلکرافی اجازه میخواهد که اورا در
بیمارستان شهریسترنی کند اما مختاری اجازه نمیدهد. کامبخت هیگفت که مخانوای
دی رئیس شهریانی بطور قلاچاق گاهگاهی برای او غذای خانگی میفرستاد. و
من خواستم این انسانیت را در راینجابیا ورم.

بالاخره نوبت ما هم رسید. مرا با شورشیان و یوسف افتخاری هم گروه
کردند که خودش زجری بود. نمیدانستم بکجا میبرند. افسری که مأمور شد، نا
حد و دی جوان بود. بخاطرم رسید که در زندان قصر اورادیده بودم. از افسر^۴
در رسمی پلیس بود. چند پلیس دیگر هم همراه مأمور بودند. توی آنها یک وکیل -
باشی بود حبسی. اگر اشتباه نکنم نام فامیلش شهرستانی بود. بسیار با هوش
وزرنگ بود. در واقع این وکیل باشی، افسر اداره میکرد. ماراد ریند بوشهر
سواریک کشتن هندی مسافر بری کردند که کاپیتان آن انگلیسی بود. در آن
سالها خلیج فارس و حتی اقیانوس هند در ریاچه‌ای امیرا طور مستحمراتی انگلیس
به حساب می‌آمد. هند هم مستحمره‌ی انگلیس بود. مابعد ها فهمیدم که مارا
میخواهند به بندر رجاس ببرند. اما چون در کشور شاهنشاهی از بوشهریه بندر
عباس نه جاده و راه حسابی موجود بود و نه کشتیرانی لذا زندانیان سیاسی را
از بوشهر ببرند رعیا رهیبا بست با کشتن هندی (در واقع انگلیسی) برد.
کشتن که ماسوار آن شدیم "بندر را" نام داشت. نمیدانم در کشتن خیر
از کاپیتان کارکنان دیگرانگلیسی هم بودند یا نه. اما هندی زیاد بود. مسافرین
دودسته بودند پاکستانیها (هندیها مسلمان) مذہبی که از زیارت بر میگشتدند
وعربه‌ای که به هند و سلطان میرفتند.

افسرها مورخا حفظت ما بسیار ترسیم شد. حس کرد هبود عده‌ای که آنها را تحول گرفته بود "خطروناکند" بنا بر این میباشد مراقب آنها بود. در طول راه بسیار مرا حمیشید، اما وقتی به بند رجاس نزدیک شدم بیوشکی گفت: "شما میگوئید این رژیم سرنگون خواهد شد. راستی هم اوضاع دنیا شلوغ است. خواهش میکنم که وقتی انقلاب شد ماراد رنظرد اشته باشید." بعد هادرد و ران فعالیت حزب توده‌ای ایران این افسرها مورش‌های ایرانی در مازندران بود. زیاد فضولی کرد. بود و رفقای ما حقش را کف دستش گذاشتند.

در توی کشتنی هنا سبات ما با اعراب خیلی خوب شد. پرخی از آنها انگلیسی میدانستند. با آنها توضیح دادیم که ما انقلابی هستیم. دشمن رژیم رضا شاه و انگلیسها. میگفتیم که مردم همه منطقه باید از دست استحطر آزاد شوند. صحبت از جنگ جهانی و خطرهای فاشیسم بود. افسرها مورگاهی قرقرب میکرد که: "آقا ملا حظه‌ی مراهم بکنید." اما ونیتووانست جلوی های را بگیرد آنها خارجی بودند و کشتنی هم خارجی بود. بازی هایها با ما بسیار دوست شدند. شبی دیدیم که شام بسیار راقی برای ها آوردند. من به عنی های اتفاق از شما بسیار مشترکیم. ولی خواهش جدی داریم که دیگران نکارا تکرار نکنید. چرا که اماکن عوض دادن نداریم. بسیار محبت کردند. خواستند که شبهای بعد نیز پنهان بیم. اما امتناع ماجدی بود. با روحیه‌ی شرقی و محبت و هم‌سانی فراوانی که داشتند کمی رنجیدند. ولی ماجارهای نداشتیم. شنیدنی است که افسرها مورخا حفظ ما از طریق عرب‌آمدی بود و اصرار داشت که غذای آنها را منظم بپذیریم و وقتی رد کردیم پکرشد. میخواست هم خودش غذای خوب مجانية بخورد و هم جیره‌ی هادر جیبیش بماند. وکیل باشی حبسی عزت نفسش بیشتر از افسر بود.

از پوششیه بند رجاس، مازندرانیان سیاسی ایرانی، زیرنظرها مورخان مصلح دولت شاهنشاهی، روی کشتنی "دموکراسی" انگلستان از سیاسیاری بند ر دیدن کردیم. از جمله بحرین و دوی را دیدیم. این دنیا برای ما بسیار جالب بود. در خیلی جاهاتشی های جنگی انگلیس را دیدیم. کشتن ما شبها چرا راغ روشن نمیکرد و در خاموشی پیش میرفت. میگفتند که از زیرد ریائیهای آلمانی یا ایتالیائی میترسند.

شب که میشد دست و پای ما سه نفر را با زنجیر میبستند. یکی از شبها دیدیم که رکشتنی ماعد عده‌ای سرورد دسته جمعی میخواند. نصف شب بود. بیدار شدیم. کلعت سرود مفهوم نبود. بعد فهمیدیم که اینان عده‌ای سری‌سازان

ایتالیائی هستند که اسیر انگلیسهاشد^{۱۰} اند و آنها را دارند باشتن «مازنقطهای بهنقطهای دیگر (لابد هند و سلطان) میبرند «آنها را ندید یعنی برادر طبقه‌ی تحتانی کشتی جاده دهند بودند «حضوراین عددی اسیران درکشی بازهم بحث ماسه نفررا دیواره‌ی جنگ برانگیخت «من پاییوسف افتخاری حرف نمیزدم «باشورشیان حرف نمیزدم واویا هرد وی «احرف نمیزدم «یکی از حرفهای ما این بود که معلوم است این کشتی بعقصد بررسد «شاید اسیر آلمانیها و یا ایتالیائیها بشود «پس از بحث فرار گذاشتیم که در چنین صورتی کمونیست بودن خود را انکار کنیم ولی این وا- قعیت را که زندانی سیاسی هستیم نمیشد انکار کرد ۰

هناکه بسوی بحرین میرفتحم حادثه‌ای بیش آمد که ظاهرا مهم نبود ۰ میان چند تن از عربهای باکاپیتان انگلیسی کشتی حرفی پیش آمد «بگومکوکردند «مانفه‌ی عید پم سرچی ولی ازد وردیدم که عربهای مشاجره میکنند و اوهم آنان را تهذیب میکند «این خود نمونه‌ی روشی بود از واقعیتی که در صحبت میان ما و اعراب بیان شده بود و آن اینکه اعراب با استعما رانگلیس دشمنی داشتند و این ما را خوش حال میکرد «وقتی به بحرین رسیدم متوجه شدم که هرچه عرب درکشی هست پیاده میکنند «عد ما یولیس بحرینی وارد کشتی شد همراه ارا با خشونت بیرون کردند «علت خشونت آن بود که اعراب با کاپیتان مشاجره کرد «بودند و او میگفت حاضر نیست این مسافرین را با خود ببرد «شاید هم برای اسرای ایتالیائی جا خالی کردند «در آنروزها قدرت انگلیسها و روش آنها در مستعمرات اینطور بود «اعراب مسافر بودند «بلیط داشتند «اعتراض نمیکردند «ولی گوش کسی بد هکار نبود «پلیس‌ها همه بلند قد و قوی هیکل و پروا بودند «عماهی سرخی بسرو چهاق بزرگی بدست داشتند «حکم حنم "صاحب" بود «ما هرچه توانتیم با اعراب هم دردی کردیم «اما از سیرد رزنجیرچه کمکی بر میآید «مشتهای گرمه کردند خود را بعلامت اداء‌هی مبارزه بلند کردند یعنی آنها نیز گرمی از مأخذ احافظی کردند «در ساحل دریاد را طراف بند رصد ها قایق بچشم میخورد «پرسیدیم که قند مرد صید میکنند «شرایط کار صیاد این بین‌ها یات ابتدائی بود «فسوص در اعماق دریا بد و ماسک و کلاه و هرگونه وسائل ایضی «در مقابل دستمزد بین‌ها یات ناچیز «استعمار، ارتجاج، وحشیگری و وزرگوشی از هر نظر تجسم آشکاری داشت ۰

زندان بند رجاس - سرانجام به بند رجاس رسیدیم آن روزها بند رجاس "جهنم" ایران نهادند «میگفتند پوشش بریلاق بند رجاس است

معلوم شد برا لکروه ما اینجا ، آخرين منزل است و در همين جازندانی خواهیم بود . زندان پند رجاس یک خانه معمولی کلی بود . داشتند زندان جدیدی میساختند که بازرسید . همیشه ۴۰ تا ۶۰ نفر در آن زندانی بودند ، از مردم لخت و گرسنه آن سامان .

پند رجاس آب نداشت . حرارت هوابیچنجه میرسد . انسان از گرما دیوانه میشود و قادر نیست . نفس پند میاید . ما آن روزها جوان بودیم ۲۵ - ۲۶ ساله . اما صحیح که بیدار میشد یم کمرمان خم بود . تا میرفیم کمر را کنیم مدتر طول میکشید . رطوبت و کرمابیچاره میکرد . در حیاط زندان میخواستیم بید یم . صبحها میباشد ابتدا کفش خود را بدقت نگاه کنیم که عقرب نداشت . پاشد .

در این هوای کرم ، نگوشت ونه ما هی میتوان خورد . مدت ۱۶ ماه غذای ما خرمابود . خرمائی کیف ، جای همه چیزرا میگرفت از قند تا گوشت و بیوهه در پند رجاس ریموترش معروف به عمانی فراوان بود و ما برخی اوقات چیزی نمیخوردیم پول خود را صرف خرد لیمععافی میکردیم . مراقب بودیم پلیس متوجه نشود . شاید بفهمد که وی تامین دارد و مانع شود .

زمستان ، میشد ما هی خورد . ماهی آب پز . آب نبود . آب باران جمع میکردند و مینوشیدند که بیماری خطرناکی میآورده که در محل پیوک میگویند . بد ن آدم کرم میگذرد . از این آب نمیخوردیم از جایی آب شوری داشتم که فقط برای دست شستن خوب بود .

وضع ما در زندان دشوار بود . سه نفری در یک اطاق . با یوسف افتخاری بحلت اختلاف شدید مسلکی و حرفهای بی ربط سیاسی که میزد ، صحبت نمیکرد ، جز درحال اجبار و دضورت . با شورشیان میشد حرف زد . اما اوهم برای خود عالی داشت .

پس ازورود با زندانیان محلی که سیاسی نبودند را بظیر قرار گردیم . نخستین کار ما این بود که علیه شلاق زدن زندانیان اعتراض کردیم . شلاق زدن زندانی د رآنجا امدادی بود اما وقتی اعتراض کردیم مامورین شهریانی مجبور شدند از اینکار رشت دست بردارند . خوب ، ما وظیفه خود را النجام دادیم . در اثرا این اقدام زندانیها برای ما احترام خاصی قائل شدند . ما هم تا می - توانستیم آنها را روشن میکردیم . علیه ظلم و ستم صحبت میکردیم . علیه رژیم تو ضیحاتی میدادیم . همهی آنها دشمن رضا شاه بودند . نمیدانستند رژیم یعنی

چه، امامیقه‌میدند که زندگی بد است و کنای آن بگرد ن دولت؟
توی زندانیها عاده ایهم بلوچ بودند، از میان آنها باد و نفرد وستی میکردند. یکی
بنام عیسی و دیگری اسلام، انسانهای ساده‌ای بودند. آنها را بنام یاغی و قاچاقچی
بزندان انداخته بودند. اسلام متهم به قتل مامورگمرک میناب بود. دست و
پای او را زنجیرسته بودند. از رئیس زندان خواهش کرد که زنجیر را باز نکند.
دستش را باز نکردند اما پایش را باز نکردند، گفتند فراخواهد کرد. تمام دارائی
اسلام در زندگیش چند تومان بیش نبود. اورا چند بار سیاه قاچاق زندانی هم
کنند و اجناس را که می‌آورد ازد ستش میگیرند. اسلام میگفت: "وقتی با مامورگمرک
روبرو شدم هرچه التعاون کردم که این اجناس آخرین دینار من است زن و چه-
ام گرسنه می‌مانند بخر جشن نرفت. هرچه گفتم که این اجناس مال من است پولش
مال خود است، در راه مال خود ماست نفهمید. کارهای دعوا کشید و اینطور
شد." اونمیقه‌مید که این ماموری سیاه رهی گمرک هم بد بختی مثل خود است و
کار از جای دیگری خراب است. اسلام را پروردند و اعدام کردند.

آن روزها رئیس شهریارانی عادی ننامی بود. این عادی شاید هر یاریا^۵
روزی کبار می‌آمد بزندان و با مادر ریک اطلاع یافته همان اطلاع باد گیر که بعاداده
بودند نشسته، گپ میزد. خود این موضوع حادثه‌ای بود. کجا رئیس شهریارانی
هیأید و با کمونیستها نشسته گپ میزند. این کارد و علت داشت اولاً اواهل تهران
بود و مانند ماخود بر درغیت حس میکرد. علت دوم آن بود که او و بنایه گفته‌ی خود
"سمپاتی" بعن داشت. قبل از روشن کرد مطلب لازم است گفته شود این
چه "سمپاتی" بود زمانی که در زندان مرکزی بود یهد رعین حال د و میرد اشتیم
یکی سرتیپ زاده خراسانی د و می‌عفادی تهرانی که با هم رقابت و دشمنی داشتند.
روزی هر آبردند بهشت اول برای ملاقات با فاصلم در مرگش سرتیپ زاده همراه
کرد به تعطیل ازمن. تلفن را برداشت و سرمهیانی رئیس زندان، سرهنگ سید مصطفی خان
کفت "نماینچه جناب سرهنگ" من تحقیقات کردم در فلان دعوا (حالا یاد نیست)
چه دعواش بود که در زندان رخ داده بود (کنای با مسیوارد شیر نیست). آدم
با وقار و متنی است. . . شاید میخواست ظاهر ازمن تعلق بگوید تامن در
زندان "زیاد شورش راه نیاند ازم" بحد هم نزد یک شدزاداین در و آن در
سخن بیان آورد و تمام حرفاهاش "د وستانه" و مودب بود. نمیدانم چه
صحبتی پیش آمد که من برگشتم و این جمله را بکاربردم: "من یک موی عباس
گاندی خود مانرا باده وزیر و کیل مجلس شما عوض خواهیم کرد. اود رشرافت و
مددانگ، مافق همهی آنهاست". همینکها و این جمله را شنید دیوانه شد بخصوص

که چندین افسرو ۱ - ۷ پاسبان و سپاسبان حسورد اشتبه بشه به
حیثیت او برخورد د رحضور زیرد ستها بیش بد ولت و وزرا توهین کرده بود م .
بحلاوه عباس کاندی یعنی همان علی امید کارکرساده ویسوارد یارا کل باس حیا
بی به تن نداشت ماقوق وزراد انسه بود م . آیا "کنایی بزرگتر از این میشود؟"
آفاظات نیا وردہ برگشت بخت گفت : "من بشما بگویم که شما خودتان
رابکلی کم کرد اید . این کنایه خود ماست که بشما خیلی احترام گذارد "ایم اما
اینراهم بد انید ما تحمل این نوع حرفا را زندگی و دانید که مامیتوانیم حتی
شما را کنک بزنیم " . دریا سخ اوجنین گفت : "البته شما میتوانید د بیست ما مرور
جمع نموده و د ستور بد هید مرآکتک بزنند ولی اینکه شجاعت نیست . در مقابل من
لا اقل میتوانم یک کشیده ای آبد ارشتم بزم . بعد هم هر قدر میتوانید مرآ بزنید
اینکه برایم عار نیست " . برخلاف انتظار ، آقا فوراً عقب نشست . از من د ورشد و
شروع کرد که : "آقا ، ما که شما احترام میگذاریم در مقابل شما بایستی نسبت بـ
رفتار خوبی نشان دهید " .

سرتیپ زاده از این حادثه زیاد ترسید . اود رزندان معروف به شعر
بود و پیش خود حساب کرده بود که اگر من د ستور را کنک زدن ارد شیر را بد هم
فروا را د شیر باد رحیم کنک کاری و یا بعداً ، کافیست یک کشیده زیرگوش من بینند
تاد یزد بکلی آبرویم بریاد رود . این تهدید من مثل برق توی زندان ویقین توی مامو -
رین پیچید . عادی از این موضوع خوشحال شد و بقول خود ش بـ " سه هاتی "
پیدا کرد . حالا همین عادی شد و بود رئیس شهریاری بند رجاس و من هم زندان
نی شاه د ریند رجاس . ولی او ماورزیم ارجاعی و شخصی ترسیود . احتمال
نداشت قدیم خلاف برد ارد ولی تاحد و دی که امکان داشت می‌آمد نزد ما و از
او ضاع جـ اـ اـ صـ حـ بـ تـ مـ یـ کـ دـ . تمام صحبت های او بینع آلمانیها و علیه انجکیسها
بود . اجرات نداشت علیه شور و هانزد ما صحبت کند . اما با خونسردی میگفت
د رجبهـی شـ روـیـ آـ لـ آـ مـ یـ پـیـ شـرـ فـتـ کـ دـ هـ اـ نـ وـ مـ مـیـ گـ تـ " پـیـ شـرـ فـتـ هـایـ آـ لـ آـ مـانـ " .
موقعی است . آلمان دست آخر شکست خواهد خورد . " اود یک ریا ما بخش نمیگذرد
عادی جرأت نداشت بـ عـ اـ رـ زـ نـ اـ هـ بـ هـ دـ . ما بـ اـ رـ اـ زـ اـ وـ تـ خـ اـ ضـ اـ رـ بـ رـ زـ نـ اـ هـ کـ دـ کـ دـ .
گفت : منکه خبر هارا بشما میگویم روزنامه لا زم نیست ، برای خود من اسباب رحمت
خواهد شد . " ما هم اصرار نکردیم چون دیدیم فایده ای ندارد . کوشش کردیم
از راه دیگری روزنامه بدست بـ بـ اـ وـ رـ بـ هـ مـ وـ مـ وـ فـ مـ هـ شـ دـ یـ مـ . افسری بـ بـ دـ رـئـیـسـ زـندـانـ
بنام مشکین قلم . اصلاح بـهـ اـیـ بـودـ وـ باـ ماـ رـفـتـ رـیدـیـ نـداـشتـ . اوـ خـواـهـشـ کـرـدـ نـزـدـ منـ

انگلیسی بخواند من هم مخالفت نکردم کم کم ویواشکی بماروزنامه میداد و ما می خواندیم بعده که اوضاع شدن سرین نام ببرایست زندان منصب شد اود پیکر عشقش کشید فرانسه بخواند ما هم با او فرانسه مشغول شدیم واود رهقبال باز روزنامه مداد آین مشکین قلم از خارج برایم د وکتاب آورد و من خواندم یک کتاب به انگلیسی بود کتاب سفید وزارت خارجه انگلیس موضوع کتاب در باره هیتلر و سیاست انگلیس اما روزی کتاب آورده که مجموعه آثار یوشکین بروسی بود رطوبت تا حد ودی گوشه های کتاب را خراب کرده بود من این کتاب را تند و تندی خواندم توگوئی مدت زندانی من نصف شده است بیانداز خوشحال شدم در گوشه بند رعبا س و کتاب روسی دیگر یاد نمیستاین کتاب قبل از زدن چه کسی بود که حالا بدست مارسیده تا آنجاییکه بخاردر ارام براهمی علیزاده در شهر بند رعبا س تبعید بود ولی آزاد در شهر زندگی میکرد مثل اینکه او این کتاب را تهیه کرده بود.

ما را میبرند به حمام شهر زندان حمام نداشت و در شهر هم یک حمام کوتفی بود روزی از خاطم پرمیکشتم در ختر جوانی را دیدیم که روس بود معلوم شد ختم مهندسی است اهل روسیه که در چیزی قسم کار میکند در این چیزی عده‌ای تبعیدی خاک سرخ از معدن در روسیه بودند و بجزم همین مهاجرت به قسم تبعید بودند که زمانی در شوروی کار کردند و بجزم همین مهاجرت به قسم تبعید شده بودند کاهی اینها برای معالجه بند رعبا س می‌آمدند و کاهی لازم نیشد یک یار و ساعتی در زندان ماتوقف نمایند تا وقت حرکت قایق برسد مهندس روس آزاد بود و در این چیزی بعثابه مهندس کار میکرد با زندانیان یا بهترین گومند تبعید یهای چیزیه تناس کرفته که میزدیم و یا نهار وحیه میدادیم اکثر آنها آذ رای ایرانی بودند از این مهندس روسی زیاد راضی بودند.

پس از حمله ایلان هیتلری به شوروی و تشدید فعالیت جاسوسان آلمانی در ایران وضع ماد رزندان دشوارتر شد برای ما این تصور وجود آمد که اگر او وظای سیاسی و مناسبات رضا شاه با اتحاد شوروی و خیم ترشود دستور اعدام مداد د خواهد شد از اینجا بود که فرار را پیدا شد در همین وقت بود که روزی یک زندانی بمن نزد یک شده گفت آقای اردشیری (آنجام را ردشیری خطاب میکردند و این هم اختراع خود زندانیان بود اردشیر شده بود اردشیری) سلام آتشین از علی خان اوشما زیاد سلام رساند و گفته است شما خودتان را آماده کنید من بیخواهم به بند رعبا س شبیخونی زده شما را بسیم به کو هها محروم شد این آدم از طرف علی خان ما موری بود که با ماتعا س بر قرار نماید

دریند رعبا س او بطور مصنوعی و تحدید ادعایی راه اند اختمبود تا اوراد ستکیر کرده
بزند ان بیا ورند وید پنوسیله باما تعالیس برقرار نماید و پیغام را برساند «معلوم شد
که بودن یک عده زندانی سیاسی دشمنان شاه، نه فقط در شهر بلکه در اطراف
نیز بیچیده است» اما علی خان چه کسی بود؟ او از هات کرمان و ملیت
او ترک بود «آدم شجاع و دشمن سرسخت رضا شاه بود» «در اشیر
د هیعنی بار زیم یا غش شده عده ای را و خود جمع نموده بود» د خترش بنام جیران
د خترش جاع و تیراند از ما هری بوده که د و شاد و شپد را امنیه هامیجنگید «علی
خان د قیاقنید انسست ما چکاره هستیم همینقدر میدانسته است که ماد دشمن
رژیم شاه و انگلیسها هستیم» میخواست مارانجات دهد «البته ماروی علی خان
حساب نمیکردیم «اما اقدام او فکر فرار را و تقویت کرد» «ما میدانستیم که اگر از
زندان هم بپرون برویم در بیان اینها بیس آب و علف تلف خواهیم شد اما احتمال
اینکه ممکن است کسانی از ما حمایت کنند ماراد لکرم میکرد «سنفری صحبت کرد بع
وقرا و مرد ارکذاشیم» مستولیت اینکار را بگرد من نهادند «من هم با یک جوا
 محلی کهیک چشم داشت د وستی داشتم و موضوع فرار را با اوضاع گذاردم
نامش عباس بود «اوجوان ساده و سالمی بود» با ویشد اعتماد داشت و تا آخرهم
او وفادار ماند «مدتی در ریاره» فرار مطالعه کردیم «میباشد حساب مهتاب را
هم داشته باشیم» زیرا دریند رعبا س شباهی مهتابی بسیار روش است «من
با پیش دیوار اطاق پهلوی باد گیر اسوار اخ میکردیم «روزهایه نوبت میرفتیم
با اطاق همسایه و بانوبت دیوار اسوار اخ کرده خاک آنرا توی چمدان میبختیم
و اینکار مدت‌ها طول کشید «در ضمن فکر کردیم برای توشه‌ی راهی معنی لااقل برای
چند روز بایستی غذاد اشته باشیم «هیچ امکانی نبود مکراینکه حلواد رست نمود
ده با خود داشته باشیم» د شواری بزرگ آب خورد ن هم بود که راهی برای حل
آن پیدا نکردیم.

حساب ماد رست از آب در نیامد «دیوار زندان ضخیم تر و محکمتر از آن
بود که فکر میکردیم» مجبور شدیم روز فرا ر راعقب بیاند ازیم «اما در آخرین لحظه
نقشه‌ی ها فاش شد» معلوم شد که پا سباتی از طرف خیابان متوجه سوراخ شد ن
دیوار شده است «عده ای پا سبان و افسر و وکیل باشی ریختند زندان».

اگرها آتشب قادر نمیشدیم دیوار را کنده خود را به بیرون برسانیم «در
همان شب در و قدیم گرفتا رمیشدیم» چرا؟ معلوم شد در همان شب که قرار
بود ازد دیوار بیرون بیائیم خیابان پراز جمعیت بود، این خیابان با سکله

میرفت و در همین روز انتشار های شوروی و انگلیس وارد خاک ایران شده بودند
(که مانعید استیم) آنها روزوارد شد و ما شب همان روز میخواستیم فراز کنیم.

ما مورین دستور داشتند دریند رآماده و منتظر ورود ارتشر انگلیس باشند.

نقشه فراز را کشف شد. اماد یکریمتیتو نستند دراین شرایط باشد -
رفتاری کنند. تنها کاری که کردند این بود که دیوار سوراخ شده را محکم تراز سبق
تحمیر نمودند و پرها قیمت افزودند. عددی زیادی پاسبان دریالای پشت بام
گذارده و اطراف زندان هم پراز مامورین بود که مباراکه افراز کنیم.

حالا دیگر ما فرمیدیم که وضع دیار ایران عوض شده ما هم نطبقاً کل کرد
دانهای این زندانیان نطق کردند و به ما مورین میکنیم عنقریب ملت شمارا محکمه
خواهد کرد. بیزودی مردم شما را واداریا زادی مخواهند کرد. در هر صورت چند
روز بود که مادر اثما بریم و ما مورین حمله میکردیم. آنها هیچ حرفی نمیزدند بلکه
در انتظار بودند و نمیتوانستند ماقبت کاریکجا خواهند انجامید، تکلیف خود آنها
چه خواهد شد. ما جدا اخواستاً رازادی خود بودیم ولی کسی جواب نمیداد.

سرانجام اعلام گرسنگی کردیم. اعتصاب غذای پیش روز طول کشید. با اینکه من
با رد رزنده اینها اعتصاب غذای کردند بودم این بار حالم بینهایت بد شد. زیگزاگ
بی انتها بود. پیغما بر اعلت آن زندان طولانی و ۱۶ ماه اقامت دریند رعب‌آس همه‌ی
مار ازیاد ضعیف ویسا کردند بیشود و ما طاقت گرسنگی راند اشتیم ولی از لحاظ اصول
از حرف خود بزنی گشتم، حالا گرسنگی میکشیم یا بسته شاید خبر روم.

شاید این اعلام گرسنگی یکماه پس از ورود ارتشر شوروی بود. ماحتی خبر
آزادی زندانیان سیاسی تهران را در زندان شنیدیم. پس ازینچ روز رئیس
شهریانی اطلاع داد که در مرکز پیرامون موضوع آزادی شما بطور مشتث تصمیم در فته
شده و پیاستی بهمین زودی پهنه اعلی بشود. بعد هافر میدیم کهنه فقط اقدامات
ما موشروعه بلکه در تهران نیز اقدامات جدی برای آزادی مایشده است.

ورود رضا شاه به پندرباجان - قبل از اینکه ما از زندان آزاد شیم
رضا شاه آمد به پندرباجان و از آنجا رفت به تجیید گاه پاسبانها در پاره‌ی رضا شاه
هر روز برای این اطلاعات می‌آوردند. دیگر زنجیریاره شد بود و پاسبانها بین میل
نپودند این "اسرار" را بامداد رهیان بگذارند. آقا رابرده بودند بهیک پاغ بسیا
عالی. خانه‌ی یکی از اعیان که رازاد رخت و سبزی و گل بود. پنکه‌ی الکتریکی و سوا -
تل خنک کشند. در متراس رضا شاه و فامیلش بود. اود اثما آب بین میخورد و
پیوه‌ی ایسا شر اشکان میداده و از کوها هلاک میشده باد اثما آخ و آخ میکرد.

و میگفته است: " مردم در این جهنم چطوری زندگی میگذند؟ ما مورین داشت چطور زندگی میگذند؟ آیا اینهم جای است که بسود زندگی کرد؟ " دریک کلام داد و بیدادش با سامان میرفته . دیگر آقابخاطرند اشت که ما هارا پس از ده سال زندانی غیرقانونی وید ون حکم محکمه ، ماههاست بزندان این جهنم یعنی جهنم اند رجهنم تبعید کرد " است . مانه پول داشتیم وند و بخاطر دارم موقعی سخت بیمار شدم " مالاریای تروپیک کرفتم " دوا وی معروفی برای معالجه معمول بود ولی آقایان این دوارابمن ندادند . اما همینکه شنیدند رغما شاه فرار کرد آمدند و این دوارابراهم خردند . امامقد رجیان شد که همین شاهنشاه " ایران را سواره مان کشت کوچک کردند که ما را با آن آورد همودند یعنی دشتنی " بند را " در آن روزها کشته دیدی از این سامان عبور نمیکرد " است . آقاراسوار همین کشتنی کردند ویردند . وسط راه اورا به کشتنی چندی انگلیس منتقل کرد . بعقصد برد بودند .

موقع عنیت برای ظاهر سازی خواسته بودند چند اینها پیش را در گمرک تفتیش کنند ، یعنی از ما مورین گمرک بند رعبا من که با یکی از تبعیدیهای کوئینیست بنام علیزاده دوست بود همان روز که ما از زندان آزاد شدیم ما را بعنزلش دعوت کرد . از خود او شنیدیم که میگفت: " در مجلس شورا مصروف مدد اشده بود که رضا شاه جواهرات دولت را فارت کرده میبرد . علی دشتنی برای عوام فرسی آن روزها در مجلس میداند از این میکرد . لفته بود با بد رضا شاه را تفتیش کرد که اموال دولتی را پس بدهد . بهره صورت بعاد ستورد ادنده در گمرک رضا شاه را تفتیش کنیم . رضا شاه یک چمدان کوچک داشت که آنرا لای پایش کذاشته بود و در حال تشنج آن را میفشد . " رضا شاه کبیر بیک آدم بیجاوه و ضحیف بدل شد بود . دائعاً داد میزد " من که اشده ام ، منکه چیزی ندارم ، چرا تفتیش میکنید " . تفتیش الیه ظاهری بود . و نذاشت چمدان کوچک لای پایش را تفتیش کنیم . رفت و با همان چمدان سوار کشتنی بند را شد . "

اینها بود مطالبی که نارمند گمرک بند رعبا من میگفت . بحد هاشنیدیم که وقتی انگلیسها رضا شاه را از کشتی " بند را " بیک کشتنی چندی منتقل نردند این چمدان را از دست او گرفته بودند . یک افسر انگلیسی لفته بود " خوب نیست اعلیحضرت چمدان در دست خود حمل فرمایند " !! از محتویات وسر - نوشت این چمدان بعدا خبری بمانزد .

در میان مردم نسبت بر رضا شاه نفرت عجیبی وجود داشت . هر نسخه

شایعه علیه او پسرعت برق منتشر میشد ۱۰۰ د ر موقع سفرد رطول راه ماند پیر زنها دستالی بسرش بسته بود و باحالی نزار خود ش را مسخره کرد و مرتبه این جمله را تراز میدرد . اعلیحضرت قد رقدرت ارواحنا ! ! ! ۰۰۰۰۰ ای زکی !

آزادی — رضا شاه هم آمد و رفت ولی ما هنوزند رزند ان بود یم سرانجام دستور آزادی مرسید . مارا از زندان آزاد کردند اما وسیله ای نداشتند که به تهران برگردانند . شهریانی پول نداشت که خرج سفرید هد . چند روزی محظل ماند یم تارفا از تهران بوسیله برا در رم پول فرستادند . درینمدت در شهر ماند یم . نخستین احساس از آزادی شکفت بود . شاید طول مدت زندان این حالت را ایجاد کرد . بود . شاید ادامه تبعید و وضعی معلوم سبب آن بود . خبرها بدم هم که از بجهه شوروی مرسید همان راحت میکرد . نمیدانم علت چه بود . اما آزادی را احساس نمیکرد . همان شب اول آزادی چنانکه گفت — یکی از مامورین گمرک بند رعایس مارابعنیلش دعوت کرد . در طول روز در خیابانه اولیان بود یم . بند رعایس روزها برق نداشت . میباشد شب فرا رسید تا برق بباید و بتوان راد یوشی گرفت و خبری کسب کرد . در منزل نارمند گمرک اولین کاریکه کرد یم براه انداختن راد بیویود . سرانجام پس از زاده سال حدای مسکورا شنید . کوینده معرف شوروی "لوی تان " باشد ای گرم میگفت : "مسکو سخن میگوید " . از خوشحالی در پوست نمی تجیدم " چقدر راین حد ابرایم عزیزوا رزند بود . مسکو زنده است . مسکو میرزد ، پایتخت نخستین دولت سوسیالیستی کارگران و دهقانان جهان حتقاد ریابر بحملات دشمن خواهد ایستاد ، پیروزی باما است " . این افکار وجود م را فراگرفت بود .

ماد رزندان همیشه تشنی اطلاعات از سوسیالیسم و کنورسوسیالیستی بود یم . میل داشتم از نهضت انقلابی جهان پا خبریاشم ولی افسوس از تشنگی تلف میشد یم . اگر ادیانا یک تکه روزنامه ای بدست ما میفتاد (منظور روزنامه ای انقلابی) ماد یکرد ریوست خود نمی تجید یم . در طول مدت زندان دیه ها بارمن در خواب دیدم سفری به مسکو همکنم قدم به قدم بمسکونزد یک میشوم ولی هیچ وقت بمسکونزد نمیگردید . این آرزوی دیدار مسکو مرکزان انقلاب جهانی و امید تمام انقلابیون دنیا حتی در خواب برآورد نمیشد . خود این پدیده منعکس گندمی و وضع سنگین زندان و وضع روحی ما بود که حتی در خواب هم بمسکو نمیرسید یم . هنگامیکه در شوی داشت جو بود د موقع سفر از جانش بسوی مسکو د رهایستگاهی بیاده شده میرسیدم " روزنامه پراورد ارادید ؟ " . محمولا شماره

د بیرون بود. اما همینکه بمسکونی زد یک میشد یم روزنامه‌ی همان روز را بدست می‌آورد یم در خواب هم وقتی بسوی مسکونی فرم و نمیرسید م در هرایستگاهی پیاده شده با علاوه مفترضی می‌پرسید م روزنامه‌ی "پراودا" دارد؟ ولی حتی یکباره نشد که روزنامه، "پراودا" از خواب بخواهد هند.

اینک نهد رخواب بلکه دریداری صدای مسکورا میشنیدم و آرام آرام
احساس آزاد بیدیدمی‌بادم.

وقتی بشهربانی مراجعته کردم تا موضوع حرکت راد رست کنم خانم رئیس شهربانی اصرار کرد که برویم بالا برای صرف یک استکان چای . رئیس شهربانی در پلاخانه ساختمان شهربانی زندگی میکرد . ما میل نداشتیم این پهذی را قبول کنیم . ولی زن رئیس شهربانی زیاد اصرار کرد و گفت من که رئیس شهربانی نیستم بلکه یک بانوی ایرانی و شهربانی هستم و من شما هارامد - مان تحصیل کرده و غریب میندارم از این رو خیلی خواهش میکنم پیشنهاد مرا رد نکنید .

از طرفی هم چند بجهه‌ی قد و نیم قد رئیس شد؛ ریانی اصرار کردند و ما گردن گیرمان شد و فریم با لاخانه‌ی اداره‌ی شهری ریانی و چاشی صرف کردیم. با اینکه این اداره‌ی پلیس بود نه خانه‌ی اشراف ولی با میزی شفیرو فنجان و سرمه‌ی چای زیبا بود. بعد از ایازده سال (یکسره) زندگی در زندانهای کشیف، خود این میز را صندلی و ظروف چای و غیره آنقدر خوشایند و زیبا بمنظظر آمد که من قادر به توصیف نیستم. در صورتیکه خانه‌ای اینها کاملاً محولی بود وابد اشباختی پخانه اشراف نداشت.

طی شانزده ماه زندانی جنوب مایکارهم با فامیل خود ارتباط نداشتیم. احدی از محل های خبرنیوود دلتای این سر را طوری حفظ کرده بود که نه زندانیان تهران و نه فامیل و نه کس دیگری از مخبرند اشت. از قراریکه مابعد اف晦ید یم پس از شهریور یعنی پس از آزادی زندانیان سیاسی در تهران رفقا مدتی کوشیدند تا توانستند مارا پیدا کنند که کدامیک از مادر رکدام شهر زندانی هستیم. رفقا بوسیله‌ی برادرم پولی برای من فرستادند تا من بظرف تهران حرکت کنم. این پول بوسیله‌ی رئیس شهریانی، همان عماری، رسید. تا پول رسید یک روزهم محظل نشدم و فوراً حرکت کردم. ماشین پاری بهتران یا اصفهان میرفت. من پهلوی شوفر جاگرفته حرکت کدم. در طول راه اصلاً چیزی پیدا نمی‌شد. پیکه بود ر ۵۰ یا ۶۰ دلیل متبری بیند رعایس مقدار زیادی لیمو-

شیرین دریک دن ان کوچک و حقیر بید اکرد م · این د یک سرایم معجزه بود · منکه اینشهه بی ویتا مین بود م فوراً مقدار زیادی لیموشینین خرد، توی راه همه‌ها شن میخورد م حتی پجای نان، لیمو میخورد م · رسید یم بهیزد · شب را مجبور بود یسم دریزد بخوابیم · خوب بخاطرد ارم روز ۷ نوا مبریعنی روز جشن انقلاب اکتبر را در شهریزد بسر برید یم · میل داشتم این روز را در تهران باشم ولی نشد · دریزد حسین اثکائی تبعید بود · با او چند نفر دیگر سیاسی سی که تبعید بودند در راه ماند خانه جمع شده جشن اکتبر را برگزار کرد یم توی آنها چند نظر کرد هم بودند · این نخستین جشن استبد را زادی بود · تمام مد ت یازد ه سال زندان ما اکتبر را پنهانا نی و در شرایط سخت جشن گرفته بود یم · منزل بعدی ما اصفهان بود · من فکر کرد م در اصفهان فقط یک نفر را میشناسم و قاعد تا ایستی در اصفهان باشد · رفتم توانستم پزودی اورا پیدا کنم · او یانوسوان اصلاحی اصفهان ولی هنکه سا دن رشت و ازصال ۱۹۶۳ عضو حزب کمونیست ایران بود · این پانسو دندان سازو سوهرش هم دندان سازیود (زرزست پانیان) شوه رتبیلیخ شده ی زنش بود · از آنها خواهش کرد اره واخواهان و طرفدارانی دارند و میشناسند دعوت کنند · انقا آنها عاده ای کار دروغ و محلم فارسی وارمنی دعوت کردن و مایکی د روزی آنها کار کرد یم و صحبت ما از شکل مبارزه با ارتقای بود و اینکه چیزونه پاییستی فعالیت کرد · قرار تعاس کذ ارد یم · من هنوز اطلاع نداشتمن که حزب توده ای ایران بوجود آمده است · بعد این عدد شدند از فالین حزب توده · ما رسید یم بتهرا · روز از شوروزی ازنو ·

زندان دوران "دمکراسی" - تهران که رسید یم کاملاً احساس میشد که دستگاه دولتی و مخصوص ارشاد و مانند خانه مقواش فسرو ریخته است · در هر کوشاهی مردم مستعد بده سریلنگ کرد بودند حق خود را می خواستند · دستگاه دولتی ارتقای کفتنین احترافی در میان مردم نداشت · همه میدانستند که افسران ارشد رضاشاھی در روزهای سوم شهریور سیارا زن را رها کرده و در تیوهای ارشی اموال غارتی را بهرا حمل کرده و خسود چادر ریس فرا رکرد · با اینحال در تهران حذمت نظامی بود · استعمار اگران انگلیسی و امپرا لیس ن تازه نفس امیکا بشدت زیمال و پرا رتیخاع ایران را گرفته بودند که روی پای خود بایستد · ارتقای با تمام قوامیکو شید از شکل توده ها جلوگیری کند · حزب توده ای ایران تازه تأسیس شده بود · علی رغم ارتقای سازمانهای د مؤراتیک کم کم بوجود میآمد و توده ها متخلک میشدند ·

در این نهضت کمونیستهای از جان گذشته بودند • نه فقط ماههای اول، بلکه ۲ - ۳ سال اول کارنابخواهید متکل بود • فعالین حزب را در کارخانه ها و ادارات از کارا خراج میکردند • عدهای چاقوکش با «ما پست د ولت رفقاء فعال ماراد رکوجه پس کوچه هاز خمن میکردند معلمین غنیمت حزب توده‌ی ایران را بیکاریا تبعید میکردند • با تمام این تفاضل نهضت روز بروز و هفت و سی هفت میباشد • حزب موفق شده بود روزنامه‌ی "مردم" منتشر شد "فاشیست" را براه اندازد • بر اثر نفرت عمومی نسبت به شهریاری رضاشاپور پیروزه بر اثر فعالیت حزب، کرد اند کان سابق شهریاری دستگیر و به کوه سپرده شده بودند • سراسر مختاری و چند تن از مامورین شهریاری و جلال‌های رضاشاپور را هم در زندان بودند •

درست در چنین شرایطی من یکباره پر زندانی و بازهم به بوشهر تبعید شدم • جریان از یک اعتصاب کارگری آغاز شد • یکی از مراکز فعالیت حزب در آن روزها ساختمان بزرگ وزارت دارائی بود که رند یکیهای بایهای ۱۰۰۰ خانه میشد و در حدود ۱۰۰۰ کارگر را یعنی ساختمان مشغول کار بودند • این ساختمان را شرکت می‌ساخت که فروخت نهضت و زیربرق نیزد رآن سهم داشت • ساختمان زیر نظر مهندسین ایتالیائی بود که با روح فاشیستی و پیوهی ارجاعی با کارگران رفتار میکردند • مادر میان کارگران این ساختمان حوزه‌ی حزبی و حوزه‌های اتحادیه‌ای داشتیم • حزب در میان کارگران نفوذ معتبری داشت • رفقای ما با این مهندسین فاشیست در نبرد بودند • این فاشیستها امیدوار بودند که فرد او پس فرد آلمانیهای ایران میرسند •

وضع زندگی کارگران سخت بود • دستمزد هاکم بود و قیمت‌ها بسرعت با لامیرفت • تقاضاهای کارگران برای افزایش دستمزد با توهین و تحقیر و فشار بروز پر میشد • روزی صبح زود کارگری بنام حسین نوری کرد راین کارگاه ساخته‌انسی کار میکرد باعدهای از فعالیت آمدند بدخانی من که کارگران اعتصاب کرد ماند بیا • حسین نوری که به زولون معروف بود از فعالیت پرحرارت کارگری بود که سال‌های بعد در تظاهرات خیابانی با گلوله‌ی دشمن کشته شد •

خود را به کارگاه رساندم • شعار اعتصاب دو تا بود: ۱ - اخراج مهندسین فاشیست ایتالیائی ۲ - پس بود وضع مالی کارگران • هر دو شعار منطقی بود • کارگران متحد و مصمم بودند • قرارشده کارگران بطرف پارلمان رفتند، تقاضاهای خود را بد ولتبرسانند • یک‌هزار و پانصد نفر طرف مجلس حرکت

کردند. بعد ازده سال این اولین میتینگ و د مونستراسیون بزرگی بود که در ایران بوقوع پیوست. مردم دنبال این عدد را حرکت بودند و در هر قدم صد ها و صد ها نفر از آنها ملحق میشد. شاید دنبال آنها حدود ده هزار نفر میآمدند یک اجتمع ۳ - ۴ هزار نفری در خیابانهای تهران خود پدیده‌ی جدیدی بود. ما تا انتهای شاه آباد رسیدیم. در راین بین برخی پاسبانها مطابق عادت در وران دیکتاوری، به نمایش دهندگان توهینه، توهین نموده و آنها را زده بسودند. عده‌ای از غالیین نزدیک شده سوال کردند تکلیف چیست؟ در اینجا آنها گفتند "ما آرامش به مجلس رفته حرفاً حق خود را خواهیم زد. دنیا علیه فا - شیسم میجنگد. معنی ندارد. مهندسین فاشیست بشطا توهین کنند. ولیس پلیس به تحریکات خود ادامه میداد و میکوشید از حرکت بسوی مجلس جلوگیری کند. کارگران هنگام دفاع از خود چند تن از پاسبانها را زدند. فکر کردند خوب است بروم جلوی پیش از مجلس چه میگذرد. شاید وضع خطرناک باشد، شاید لازم نباشد بیش از اینجا جلوی پیش از مجلس را بگیرند. شاید همین جای میتینگی داده و تقاضاهای کارگران را مطرح و در قطعنامه منعکس کنیم. نکران بودند و میل نداشتند احتمال داشتند از خود گیرود ارتفع شود. من جیبها خود را خالی نموده بیکی از رفاقت ادم. برخی اسناد حزبی و اتحادیه‌ای درجیب من بود. همینکه وارد میدان به استان شدند موتورسیکلت پاد و افسر شهریانی جلوی من سپر شد من با طراف نظراند اخته دیدم چندین ده نفر ما مورصلح چه پلیس و چه سریا زد و روزیم ایستاده‌اند افسرگفت "بفرمائید". نشستم توی موتورسیکلت پلیس و ما را بردند به کلانتری که چندان از مجلس دور نبود (در خیابان به استان). در عین حال پس از چند دقیقه یک یاد و اسباب کثک خورد که سروکله شان خون آلود بود د رهمنین کلانتری حاضر شدند. تحقیقات شروع شد. افسر کشیک مشکین قلم بود که کشیک خود را تمام کرده بدیگری تحويل داد و بیرون میرفت (همان کسی که رئیس زندان بند رجاس بود). چشم خورد بمن و با تعجب گفت "میشوما؟ چه شده؟ خدا احافظی کرد و رفت". بعد از چند دقیقه سروکله‌ی پیشین پورید اشد او مد تن در زندان مرکزی کار میکرد و با هدید یک را خوب میشناد. ختیم اسلام عیک نکردیم. این آقا پسرمین پور قزوینی بود که احمد شاه هنگام سفری را در رخانه‌ی اوتوق کرده مسیلی هم خورد بود. چیزی نگذشت که مادریدیم ورق برگشت. باز جوشی از نوشروع شد. این پاریا سبان کثک خورد که آمد با من مواجه شد و گفت "بلی همین آقا به کارگران

دستورداد که مرا کشک بزنند " . این البته دروغ آشکار و پرونده سازی بود . همان پاسبان مدتی با من در یک اطاق نشسته بود و خودش در تحقیقات خصوصی چنین چیزی نکفته بود . معلوم شد از جایی دستور رسیده " من ابتدا گمان کردم بیهین پورآمد " پرونده سازی میکند . در بازجویی دوم این شیوه‌ی پرونده سازی را فشا کردم ولی اثربنداشت . مرزا زنوابنبارد رد وران " دموکراسی " بزندا ن شهربردند منتهی به سلول انفرادی نیاند اختند . ۸ یا ۹ نفر از کارگران احتسابی راهنمای استگیر کرده بودند و رسملن انفرادی شنگه میداشتند . از همان لحظه‌ی اول اضطراب و اعتصاب غذ اکردم و خواستم که اولاً مرآبه‌فلکه منتقل کنند و ثانیاً با من قانونی رفتار کنند . فوراً به فلکه منتقل کردند . درست در همین موقع سپس مختاری و سایر جانیان رضا شاهی هم در همان فلکه زندانی بودند و این امر وضع د وکانه‌ی موجود در کشور را مجسم میکرد . جوانشیرما مورتا مینات، همسا - یهی من بود . سرهنگ تورج در روزهای که اعتصاب غذ اداشت هر روز با طلاق من میآمد و خواهش میکرد که غذا بخورم . حلاخیلی " نازک دل " شده بود !

پس از جهان پنج روز، کوشش رفای حزبی ظاهرانتیجه داد . دو لست موافقت کرد که مرا با ضمانت آزاد کنند . رفیق ایچ استکندری آزاد و خامن مسن شد و ما آماده بیرون آمدن از زندان بودیم که مرا راسوار اتوبوسی کردند با همان ۹ نفر کارگرو بسوی بوشهر حرکت دادند . معلوم شد داستان تبعید آزادی بشرط خسانت هم دروغی بود که مقامات دولتی کفته بودند .

راهی را که قریب دو سال پیش رفته بود اینک با همسفرهای تازه‌ای از نسل تازه‌ای انقلابیون ایران در شرایط نوین می‌بینیم . زندان قم، زندان اصفهان، زندان شیراز، زندان برآزجان و زندان بوشهر . در این سفر از دشت اورن نیز گذشتیم . اما ازستان بود و درختان لخت و غم گرفته .

در زندان بوشهر مدتی هاندیم . کسی بحرفهایمان نوش نمیداد . باز هم مجبور شدیم اعلام کرسنگی کنیم . آمدند و گفتند از زندان آزاد می‌شودند ولی د ربیحید خواهید ماند . محل تبعید را در را طراف بوشهر خودتان تعبیین کنید . برآزجان را نتخاب کردم . پتهران نزد یکتر و سرمه بود . میشد رفقا را فرار داد . در برآزجان با مردم محل نزدیک شدیم . حالا دیگر حرفهایمان را آزاد می‌زدیم . شهریانی قدرت نداشت . رفقا را یکی پسر از دیگری سوار اتوبوسهای باری میزدیم که آن روزها بآزار و اینها بزرگ از جنوب بشمال می‌آمدند و مواد جنگی به شور وی حمل میکردند . فرار نمی‌اند بود . اما مشهیریانی ممکن نبود نظر محدود که تبعید یهی -

یکی پکی کم میشوند •

در روزهای تبعید برازجان حادثه‌ی جالبی پیش آمد • یک نفرهندی تبعه‌ی انگلیس که ریاست یکی از کاروانهای را درآشت با یک دهقان باقلافسروش اختلاف پیدا کرد و اورانداخته بود زندان وی رئیس شهریانی گفته بود: "این رانکاهد ارد تامن بروم تهران و برگرد محاکمه‌اش کنم" مرد محل خبرآوردند. وقتی پیش رئیس شهریانی و دهقان را آزاد کردم • با آن هندی رئیس کاروان هم بحث گرمی پیش آمد • گفتم: "شما چطور در یک کشور خارجی، در امور حقوقی دخالت میکنید • اینها تبعه‌ی انگلیس نیستند و تازه خود شما بهتر میدانید که در هند و سلطنه استعما رانگلیس چه روزگاری دارید" •

دهقان دشتنی بود • وقتی از زندان آزاد شد میگفت آقا هر جایی مارا هم با خودت ببر. گفتم "برادر رهبرکس با ما باید گرستگی، زندان و مرگ در سر راه است" • میگفت حاضرم "روزی در مجلس وقت خواستم علی دشت را افشا کنم که در زمان رضا شاه جاسوس شهریانی و سانسورچی بود بیاد این دهقان دشتنی افتادم • این هر دشتنی بودند اما آن کجا و این کجا • ناشست تربیون مجلس صحبت این دهقان را بیان کشیدم و صداقت و انسانیت و غیرت ملی اورا با خاکساری و جاسوسی امثال دشت مقایسه کردم.

باری زندان و تبعید دوران "دموکراسی" ماهی پس از چندی به پایان رسید و زنوبه صفت مبارزه در میان توده‌ها پیوستم.

مداد — این یادداشت‌های اینام مادر آغاز کرد هم و نیام ۱ و پایان میرسانم.

مادر — مهربون محبت بی پایان، شرافت و علاوه و از خود گذشتگی در محتوى واژه‌ی مادر رنگانده میشود • تو سند گان نامی جهان چه توصیفی که در باره‌ی مادر رنگرداند • هر مادر ری برای اولاد خود عزیز، شریف، ارزشمند و غیرقابل تعویض است • من در اینجا نمیخواهم در باره‌ی مادر طورکلی چیزی بنویسم منظورم فقط یادی از مادر ران زندانیان سیاسی است • در طول زندان و تبعید طولانی، خود مان شاهد اشکها، رنجها، بیخوابیها و فداکاریها بی پایان مادر ران زندانیان بود هم که با هیچ قلمی نمیتوان آنرا توصیف کرد • اینجا طور خلاصه هم شد همراهی نمونه سخن از سه مادر ریما ورم • مادر رحیم هداد ۱۲ سال کل قیمت میکرد • پا رزوی زندگی یکانه فرزند ش میزیست • او کسی را در زندان نداشت • با چنان کندن در سن پیری کلتش میکرد تا بتواند هفت‌تایی یکبار میاید و سرخود را در

زندان ملاقات کند «بیچاره آخرین پولهای سیاه خود را جمع نموده خوراک، جوراب یالباس برای پسرش، میآورد «از زندگی حقیری داشت «غذائی که من آورد حقیر بود «عشق، علاقه و همراهانی بی پایانی به پسرش داشت» بالآخر بعد از این شهادت زجر مادر موفق شد پسرش را زندان بجزون ببرد «ما زندانیان احترام خاصی برای این مادر رفائل بودیم.

مادر ایرج اسکندری — این مادر نیز یکی از مادرهای نمونه

بود «این خانم زن بیخی میرزا اسکندری از مشهورین نسبت مشروطه بود که در زندان محمد علیشاه شلاق خورد و در فاع از مشروطه شهید شد «وقتی بیخی میرزا زندانی بود، ایرج متولد شد «وقتی توکوشی مقدر بود که این بانو هم شوهر و هم پسرش را در زندان ملاقات کند «وقتی ایرج در زندان بود پسرش بیخی متولد شد «این زن با شرف و زحمتکش همواره بدیدن ایرج میآمد به او دل میداد «میگفت زندان جای مردان است «ایرج آزاد شد و تقدیما زندگی مرفه‌ی داشت ولی مادر رشد و میست داشت کارکند «او معلمه بود و تا آخر سراز شغل و کار خود دست برند داشت «دست داشت کارکند و مستقل باشد «راستی باستی این نوع مادرها را درکنده، به آنها احترام گذاشت و ارزشداد «این مادر روزگر کشیده درست پیری آخرین بار پسر خود را در راهها جرت دید و این زجر بزرگ راتمام غیربرد و شکشید که دور از پسرش بماند و پسرش در زندان ها تبعید و مهاجرت بسر بردا.

مادر خود من — مادر من هم مانند مادرهای دیگر بود «اما مثل

اینکه طبیعت یک وظیفه‌ی دیگری هم باود اده بود «من هشت بار زندان اند رزندان بودم بیعنی جسمهای تاریک را که راند و هر یاری‌باده‌ای اعلام کرسنگی میکردیم، یا باهم باعتراف بر میخاستیم مرا به حبس تاریک برای مجازات میبردند و آنگاه این مادرم بود که مقاومت، کسریه، تهدید، القاء و مبارزه میکرد تا بعد از مدت‌های مديدة مرا از مرگ حنی نجات میداد «بارها جدا از مادرم خواستم دیگر به تهران نمایم (اود رشت زندگی میکرد) «هرچه کردم تاثیری نکرد «تساروی تصمیم کردم غذائی که میآورد نگاهدارم و هفتگی بعد که میآید با او پس دهم تا یقین کنم که من جدا میخواهیم که اوس زندگی خود پسگردد و این شهادت نکشد «البته وقتی طروف غذای را میبرد بخانه و میبینند که دست به غذای زندگان وقابل‌له پرازد لعنه دست نخورد «است بی تاب میشود «هفتگی بعد آمد

هرای ملاقاتم من گمان میکردم که اگر به ملاقات نرم شاید بتوانم اورا وادار کنم که برشت برگرد و زندگی خود را فدای من نکند . اما مقاومت بیفاید و بود اور زندان بست نشسته بود و من که با تمام وجود اوراد وست داشتم به ملاقاتش شتابدم . بجای یک پالتود و پالتو رویهم پوشیده بود " هرجه اصرار کردم خود شرچیزی نگفت . امانام زدم کفت ؟ " میخواست اگر ملاقات نیاشی شب همینجا بخوابد " . از اینشه احسان شرمنده شدم . در روزهای جوانی شاید بد رستی در رک نمیکرد که در قلب بزرگ و پر رد اوچه میگرد و ملاقات با پسر زندانی و مرائب و مواظبت ازا و برا یش رچه معنای دارد . نام مادرم نوینا بود . این یاد داشتها را با وهدیه میکنم و بیاد همهی مادران زجر کشیده‌ی زندانیان سیاسی هستم .

Zuchthausdenkschriften

Memoirs of the Prison

by

Ardashir Avanesian

Tudeh Publishing Centre
Takman P.B.49034
10028 Stockholm 49
Schweden

198

یادداشت‌های زندان
اردشیر اوانسیان
سال ۱۳۵۸

از انتشارات حزب توده ایران

سال ۱۳۵۸